

داستان ایرانی ماشین ایرانی!

در شماره بیستم ادبیات داستانی از صفحه چهار تا هشت «تلقی شما از ایرانی بودن داستان چیست؟» به عنوان نظرخواهی از چهار نویسنده به چاپ رسیده است که مقادیری جای بحث و اگر و مگر دارد. گفته‌های نویسندگان را به عنوان پاسخ، با دقت تمام خواندم و مرتبه چهارم، نیمه تمام ره‌ایش کردم! معمولاً پاسخ به پرسش، باید کامل و روشن و صریح باشد. خب، جناب فیروز زنوزی جلالی تا نیمه‌های راه، پرسش کرده‌اند و علامت سؤال گذاشته‌اند. پرسیده شده است که داستان ایرانی یا ایرانی بودن داستان چه ویژگی‌هایی دارد یا باید داشته باشد. همین و والسلام! اینکه بوف کور هدایت با مدیر مدرسه جلال آل احمد مقایسه شود یا سنگ صبور صادق چوبک و چوند و پوند دهخدا، به گمانم هیچ ارتباطی با پرسش مطرح شده ندارد. محیط زندگانی نویسنده و شاعر، مسلماً در اثر او از نظر جغرافیایی، آداب و رسوم، فرهنگ محلی و ... به طور قطع و یقین تأثیرگذار خواهد بود. اگر جلال آل احمد در بوشهر زندگی می‌کرد، حتماً سنگ صبور را می‌نوشت. و اگر صادق هدایت در بندرعباس می‌زیست، به جای داش آکل، وقتی که دریا طوفانی شد را بر کاغذ حک می‌کرد. این می‌تواند احتمالاً درست باشد. همچنانکه اگر احمد محمود خوزستانی نبود، زمین سوخته را نمی‌نوشت یا چیز دیگری می‌شد... اسم‌ها شناسنامه‌اند؛ از همان ننه خاتون گرفته تا بی‌بی گلاب ... مسئله این است که چه نویسنده‌ای با چه توانی از عهده کار برآید. آقای جلالی، در قسمتی از پاسخ چنین گفته‌اند: «داستان ایرانی باید آینه مردمان این دیار باشد. به طوری که به تنهایی از پس هویت مردمانش بریاید. از آنها بگوید و از امروزشان. همین امروز. داستان ایرانی مسئولیت دارد.

داستان ایرانی آنگینه زمان است. من نمی‌توانم داستان ایرانی را که جدای از این اندیشه است، داستان ایرانی بنامم.»

و اما هر داستانی مسئولیت دارد. هر داستانی آنگینه زمان است و هر داستانی هویت مردمان سرزمین نویسنده را نشان می‌دهد. این چیز خاصی نیست که ویژه داستان ایرانی باشد. آنتوان چخوف بی‌بی گلاب ندارد، اما قصه‌اش روسی است؛ ماکسیم گورکی ننه خاتون ندارد، اما بوی روسیه می‌دهد. آدم‌هایش همه روسی‌اند.

نویسنده آمریکایی و انگلیسی و فرانسوی هم همین طور. اما «نگاه» فراگیر و جهانی است؛ حرف مطرح شده در داستان، بیرون از یک زمان خاص است و همیشه امکان اتفاق را دارد. مگر جنابیت و مکافات داستانی‌فلسفی به صورتهای مختلف تکرار نمی‌شود؟ مگر بابا گوربو مرده است؟ اصل را رها نکنیم و به فرع بپردازیم؛ این گونه مشکلی حل نمی‌شود! سی و چند سال است که همین حرفها را با واژه‌هایی دیگر از زبان این و آن شنیده‌ایم و خوانده‌ایم! خوب؟ امروز به کجا رسیده‌ایم و چه معجزه‌ای در داستان‌نویسی ما به وقوع پیوسته است؟ من از خود جناب فیروز زنوزی جلالی می‌پرسم: شما چه ابداعی در داستان معاصر کرده‌اید؟ چه سبک و قالب تازه‌ای را خلق کرده‌اید؟ اینکه قالب قصه‌نویسی ما - کوتاه و بلند - فتوکپی قالب غرب است، شکی نیست. ما، ماشین ایرانی هم نداشتیم. قالبش را گرفتیم، کمی دستکاری کردیم، شد پیکان! سیتروئن شد ژیان! حالا اگر من بپرسم ماشین ایرانی چگونه ماشینی است یا تلقی شما از ایرانی بودن ماشین چیست؟ چه پاسخی می‌دهید؟ ما هر چه هم که شعار بدهیم که ماشین

ایرانی باید ایرانی باشد، بی‌فایده است؛ چون اصلش فرنگی است. اما سرنشین ایرانی دارد! راننده‌اش ایرانی است و تعمیرکارش هم مثلاً استاد رجب مکانیک! نمی‌دانم کتاب شنبه و یکشنبه کنار دریا اثر روبرمرل را خوانده‌اید یا نه. صادق چوبک هم در چند قصه‌اش نگاه به دست روبرمرل کرده است. می‌گویید نه؟ مقایسه کنید. اما آنچه را که چوبک نوشته، حال و هوای ایرانی و بوشهری‌اش را دارد. پیکان و ژیان را فراموش نفرمایید! ماکارونی نداشتیم، اما قالبش را از ایتالیا گرفتیم و حالا آن را به مدل ایرانی درست می‌کنیم و با قاشق و چنگال هم می‌خوریم! اگر پیاز و ماست و خیار هم همراهش باشد، چه بهتر! تا به این لحظه ندیده‌ام و نشنیده‌ام که نویسنده‌ای بگوید: «ایها الناس: این هم قالب ایرانی داستان. دیگر به رئالیسم جادویی مارکس نگاه نکنید. دیگر روح ویکتور هوگو و ویلیام فاکنر و اشتاین بک را در گور نلرزانید! ولشان کنید! تمام شد! این هم آن گمشده‌ای که دنبالش می‌گشتید.»

صادق هدایت هم در بوف کور چنان معجزه‌ای نکرده است که این همه برایش جاروجنجال می‌کنیم. این بحث بماند تا فرصتی دیگر.

در گفتار جناب فیروز زنوزی جلالی، اصولاً مقایسه کردن، کاملاً زاید است و ربطی به پرسش اصلی ندارد: «آیا هدایت حل شده در بوف کور نیست و آل احمد در مدیر مدرسه؟ اینها را چطور می‌توانیم با هم جمع کنیم؟ مدیر مدرسه و بوف کور، این ظاهر ساده و آن پیچش غریب را با کدام معیار می‌توانیم اندازه‌گیری کنیم؟ آیا اصلاً مقابله این دو اثر به این شکل صحیح است؟» اصلاً قرار نبود که مقایسه‌ای به عمل آید که همه به صورت پرسش مطرح شد و



به کجا رسیدیم؟! به گمان من، به هیچ جا! در همان نقطه‌ای که بودیم، باز هم متوقف شدیم! مشکل اصلی بسیاری از نویسندگان ما این است که نمی‌دانند، داستان چیست، و چرا باید بنویسند و چه بنویسند و چگونه بنویسند. با ردیف کردن چند تا جمله معادل روشنفکری و چند تا پیچ و تاب سوررئالیستی، می‌زنند توی گیجگاه خواننده! این جمله را هم می‌نویسم - هر چند می‌دانم که هوار خیلها بلند خواهد شد. حسینقلی مستعان متأسفانه ایرانی می‌نوشت! و ذبیح‌الله منصوری هم ایرانی ترجمه می‌کرد! علتش را حتماً می‌دانید. هنوز هم «اکثریت» دارند به دنبال سینوئه می‌گردند و سراغ خواجه تاجدار را می‌گیرند!

و اما، آقای باقر رجبعلی. ایشان از ابتدای پرسش، شروع خوبی ندارند؛ «چه سؤال سختی! خواستم طفره بروم...» در این جمله در عین حال که نویسنده می‌خواهد تواضع خود را نشان بدهد، اما می‌خواهد بگوید که با همه سخت بودنش من می‌توانم، و بفرمایید! این هم جواب سؤال سخت شما! ببینید من تا چه اندازه وارد و مسلط هستم! (امیدوارم دلگیر نشوند.)

اگر از یک نقاش بپرسند چه تعریفی از نقاشی داری و بگوید چه سؤال سختی، لابد هنوز مفهوم نقاشی را درک نکرده است. (اگر صراحت بیان دارم می‌بخشید!) درحالی که تا نقاش نداند، قلم مو و مداد و رنگ به دست نمی‌گیرد؛ و تا موسیقیدان نداند، به سراغ سازش نمی‌رود.

و اما، قسمت بعد: «واضح است که اگر ما بخواهیم حرف امروزمان را در قالب داستانهای هزار و یک شب و سعدی و عطار بگوییم، به کلی منتفی است.» عرض شود که به کلی منتفی نیست.

دیگر کسی سعدی و عطار و مولوی نمی‌شود. و البته این هم قبول که زمانش هم سپری شده است. نه امیرارسلان نامدارنویس داریم و نه حاجی بابای اصفهانی‌نویس، ولی بالاخره داستان ایرانی چگونه است؟

و در قسمت سوم هم اضافه کرده‌اند که: «... و اینکه بخواهیم فرم و شکل تازه‌ای برای داستانهایمان اختراع کنیم نیز به کلی شعاری است.»

فرمایش کاملاً صحیح و متینی است. اما چرا دست از این شعار دادن بر نمی‌داریم. درست مثل اینکه سالهاست می‌گوییم - یعنی شعار می‌دهیم - «ایرانی، جنس ایرانی بخرا!» اما پنیر صبحانه‌مان دانمارکی یا هلندی است و مرغ فرانسوی نوش جان می‌کنیم که به جای «قدقد» کردن، «اوژوغ اوژوغ» می‌گوید!!

اما از حق نگذریم، آقای باقر رجبعلی قسمتهایی از پاسخشان کاملاً قابل قبول است، هر چند تکراری است؛ مثل: «ما، هر قدر هم که نیرویمان را در جستجوی فرم به هدر دهیم، باز هم به گرد پای تکنیکهای تازه جهانی نخواهیم رسید.»

ولی «چرا نخواهیم رسید» را بالاخره کسی باید پاسخ بدهد. زمانی که لیلی و مجنون داستان شد و در قالب شعر در ایران ساخته شد (یا خلق شد)، هنوز کوتا برسیم به شکسپیر؟ خب، چرا درجا زدیم و چرا فتوکپی قالب و فرم گرفتیم؟ اما من شخصاً این نظریه را رد می‌کنم و به آن اعتقادی ندارم. الان شعرهایمان هم بیشترش اروپایی و امریکایی شده است! خدا حفظ کند این عالیجناب گابریل گارسیا مارکز را که چه حقی به گردن قصه‌نویسان ایران دارد و خدا بیامرزد جناب فاکنر و زنده بماناد خشم و هیاهویش که چه «سفونی»های مرده و زنده‌ای را به وجود

آورده است! دوست عزیز، آقای باقر رجبعلی! درست گفته‌اید که ما هنوز به شناخت نسبی هویت خودمان هم نرسیده‌ایم؟ خب، علتش را هم که حتماً می‌دانید! چه خوب بود که علت - نه، علتها - را می‌گفتید. نه که می‌گفتید، باید فریاد می‌کشیدید! وقتی که چماق بر سر فردوسی و حافظ فرود می‌آوردند، موقعی که موسیقی ما را تحقیر می‌کنند، و موقعی که... و موقعی که... می‌خواهید به هویت اصیل ایرانی خودمان پی ببریم و بعداً محتوای داستانمان ایرانی باشد؟ قصه امروز ما چه جایگاهی دارد؟ باید این را مطرح کنیم. قصه‌نویسان بعد از انقلاب ما چه کرده‌اند و چه نوشته‌اند؟ باید اینها را بپرسیم. آدمها که هستند، عشق هست و نفرت هم هست، جنگ هست و صلح هم هست، دزدی و رباخواری و جنایت هم هست، صداقت و سلامت هم هست، گفتم که، پیکان و ژبان را نباید فراموش کنیم! یک ایرانی هم می‌تواند با لباس انگلیسیها یا فرانسویها و با زبان آنها پیکان سواز شود و دنده ژبان عوض کند!! الان مشکل اصلی و اساسی داستان‌نویسی ما در شعارزدگی است، نه قالب و فرم.

پنچاپیچ کرن قصه است و مشت کوبیدن توی گیجگاه خواننده. شکر خدا نقد قصه هم که نداریم! نود و هشت درصد مطالبی که به عنوان نقد قصه نوشته می‌شوند، هیچ شباهتی به نقد ندارند. همه را ول کرده‌ایم چسبیده‌ایم به یقه چاک خورده «قالب و فرم و تکنیک»! در صفحه بیست همین شماره بیست مجله، داستان ماه نگار را باز هم بخوانید! رد پای چند نویسنده را می‌بینید؟ از سطر اول که شروع می‌شود تا انتهای قصه. خب، اگر نقدی بر همین قصه نوشته شود، شاید بیست سی صفحه کاغذ لازم داشته باشد. و بعد هم نتیجه‌اش این می‌شود که



آقای داوود غفارزادگان عصبانی می‌شوند! لجشان درمی‌آید و می‌گویند اصلاً این نقد را چاپ نکنید - یعنی سفارش می‌کنند که چاپ نشود - بگذریم. خیال حوصله بحر می‌پزد، هیئات!

و اما نظر خانم مریم صباغ زاده‌ی ایرانی و جوابشان: «سؤال، سؤال، سؤال سهل و ممتنع است. سهل از آن جهت که...» می‌خواهم بگویم «ممتنع» نیست. مگر از شما خواسته‌اند که گلستان سعدی بنویسید؟! اما در جمع، نظری که ارائه شده است هم حرف تازه‌ای ندارد و بیشتر بازی با کلمات است و مقادیری زایدگویی و هم اینکه سرانجام یک نویسنده تازه‌کار، سردر نمی‌آورد که بالاخره ایرانی‌نویسی چه مفهومی دارد. رفتم در معماری ساختمان و مسجد و شیشه و قرنیزها و بادگیرها و مصالح ساختمانی! و سرانجام هم نتیجه‌گیری که: «مخلص کلام اینکه، ایرانی بودن یک داستان، خصیصه‌ای عارضی نیست، بلکه حقیقتی است که از ذهنیت و خلق و خوی و عادات و پسندهای نویسنده منشاء می‌گیرد...»

دست بر قضا، خصیصه‌ای عارضی و اکتسابی است. چون «هویت» به تدریج بر فضای ذهن «عارضی» می‌شود تا به مرحله تثبیت نسبی یا مطلق برسد. اگر یک ایرانی، سالهای سال در فلان ولایت فرنگ مقیم بشود (یا باشد) آرام آرام، هویت فرنگی عارضش می‌شود و اگر دست به قلم برد، داستان آن می‌شود که بر او عارض شده است و ایرانی، در ایران هم همین طور است. فرقی ندارد.

و اما آخرین نظر از آن عالیجناب پرویز حسینی است. ایشان هم فرموده‌اند: «پاسخ به این سؤال، سهل و ممتنع است.»

باز هم که شد حکایت گلستان سعدی؟ ولی کل جواب بی‌شبهت به انشا و مقدمه آن نیست: «بی‌هیچ تردیدی ما باید داستان ایرانی داشته باشیم.» یعنی: البته بر ما واضح و مبرهن است که... داستان ایرانی لازم است و ایرانی باید داستان ایرانی داشته باشد!

و اما اینکه «داستان ایرانی چه نوع داستانی است؟» جواب داده شده است که:

«ما باید داستان ایرانی با زبان جهانی داشته باشیم، یعنی داستانی که هویت و خصوصیاتش ایرانی باشد، اما پیامش جهانشمول.»

و بعد هم اشاره شده است به قالی ایرانی که نقش و نگار آن، شناسنامه آن است. عرض شود که قالی دستباف و اصیل ایرانی صادراتی، به دلیل بکر بودن سوزده‌های روی قالی و به اضافه هنر بافندگان و طراحان آن، موقعیتی کاملاً تثبیت شده و شناخته شده دارد، همچنانکه قصه‌نویسی روسیه و انگلیس و امریکا و فرانسه و عجباً که باز هم اشاره شده است به بوف کور صادق هدایت: «اینکه چرا بوف کور دو می‌پدید نیامد، برای این بود که سایر داستانهای که پس از آن نوشته شد، فرم و صورت خویش را از بیگانه به عاریه گرفتند.»

و نتیجه هم اینکه: «پس تلقی بنده از ایرانی بودن داستان این است که رو ساخت آن رنگ و بوی جغرافیای همین سرزمین را داشته باشد و زیر ساخت آن خطایش به درون انسان و جهان باشد.»

و اما من عکس این نظریه را دارم. یعنی شالوده و زیرساخت آن باید رنگ و بوی جغرافیای ایران را داشته باشد. اصل یک ساختمان برای ماندگاری، پایه و زیربناست نه رو ساخت یا رو بنا. بعد، نویسنده اگر موفق شد که پیامی و حرفی جهانشمول داشته باشد. خب رو بنا هست و توی چشم می‌آید و همه آن را می‌بینند و می‌فهمند، و چه بهتر از این آقای پرویز حسینی به چهار اثر اشاره کرده‌اند: شازده احتجاب، سووشون، کلیدر و سمفونی مردگان، یعنی ما همین چهار کتاب ماندگار جهانی را داریم احتمال می‌دهم اینها را برای نمونه ارائه داده باشند، چون اگر با این طرز تفکر باشد، کتابهای دیگری هم داریم.

من، نتیجه‌گیری نهایی نمی‌کنم. و منتظر می‌مانم تا سایر دوستان نویسنده هم نظرشان را در مورد چگونگی داستان ایرانی بیان دارند. ببینیم به کجا خواهیم رسید. فعلاً که مقادیری شعار دادیم و حرفهای کلیشه‌ای تکراری زدیم، از جمله خود من که نویسنده این مطلب باشم! مدتی دیگر هم صبر می‌کنیم شاید حلقه مفقوده پیدا شود! لطفاً پیکان و ژیان را هم فراموش نفرمایید! □

● خبر

به همت سرویس ادب و هنر نشریه‌نامه آذربایجان، جلسات نقاد و بررسی داستان با حضور قصه‌نویسان تبریز آقایان عبدالمجید نجفی، محمدرضا اصلانی، بهمن حاتم‌خانی، جعفر سلیمانی‌کیا و... در روزهای سه‌شنبه از ساعت ۶ بعد از ظهر تشکیل و آثار قرائت شده توسط حاضرین نقد و بررسی می‌شود.

لازم به ذکر است که این تنها جلسه داستان در سطح استان می‌باشد.

بزرگداشت هفتمین روز درگذشت هنرمند اندیشمندی

محمدرضا مروت (باران) که از مظلومترین اهل قلم آن دیار بود، در سحرگاه هشتم مرداد دل به پرواز ابدی سپرد. مراسم یادبودی در زادگاهش با حضور جمع کثیری از هنرمندان اندیشمندی برگزار شد.

در این مراسم آقایان رانی و منصوری و نلاوند و ارمغان بهداروند در سوگ «باران» شعر خواندند، و سپس مسئول انجمن شعرای اندیشمندی پیام تسلیتی اظهار داشت، و پایان مراسم گوش فرادادن به نوار صدای «باران» بود.

از محمدرضا مروت مجموعه‌های داستان نامه‌ها و دریچه‌ها و به خاطر گلستا و مجموعه شعر سوگ در سوگ در دست انتشار است.

